غزل شماره‌ی 71

در جستجوی عشق گمشده

باسمه تعالی

**راهی است راه عشق که هیچ‌اش کناره نیست آن‌جا جز آن‌که جان بسپارند چاره نیست**

جناب حافظ که متوجه است تنها راه برای زندگی حقیقی در این دنیا، راه عشق است؛ در توصیف آن راهِ گرانقدر چنین می‌سراید که راه عشق راهی است که کناره ندارد و سیری ناپذیری عاشق پایان ندارد، همان‌طور که زندگی در آب برای ماهی همواره پایدار است، آن طور نیست که عشق در جایی تمام شود و عاشق را به خود واگذارد. زیرا در موقعیتِ وصالِ به معشوق، تازه افقِ عشق‌ورزیدن به ظهور می‌آید تا دلدادگی با معشوقِ ازلی که تا بی‌نهایت است، همچنان سرزنده ادامه یابد تا آن‌جایی که عاشق از خود فانی و به حق باقی گردد. این معنی آن مصرع است که می‌گوید: «آن‌جا جز آن‌که جان بسپارند چاره نیست» تا در این شرایط با آزادشدن از وجودِ محدود خود، احساس حضوری بی‌نهایت برای او حاصل شود و خود را به حضور حق ، مستغرق در تمام عوالم احساس کند. لذا در این حالت به حق می‌بیند و به حق می‌شنود.

**هرگه که دل به عشق دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست**

بعد از آن‌که عشق را و جایگاه آن را توصیف کرد، متذکر می‌شود دَم خوش، دَمی است که دل را به عشق بسپاری و در راهِ دوست‌داشتن قدم بگذاری. پس فرصت را از دست مده، زیرا در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.

این تاریخ، تاریخ عشق است و بشرِ امروز، راهی جز راه عشق در خود نمی‌یابد. از این جهت این بشر، بشری نیست که با نصیحت به راه آید، باید راهی که راه عشق و دلدادگی و از خودگذشتگی است در مقابلش گشوده شود. زیرا با خودگذشتگی است که عاشق به جایی می‌رسد، تا آن‌جایی که می‌گوید: «آزمودم، مرگ من در زندگی است / چون رهم زین زندگی، پایندگی است». و امروزه هم در بی‌باکی نسلِ جوان بی‌ارزش‌بودنِ زندگی را نباید دید، بلکه جوان امروز می‌خواهد از بندهای زندگیِ سراسر وَهمیِ دنیای مدرن آزاد شود. لذا در جواب نصیحت‌های عافیت‌طلبانه: «گفت ای ناصح خمش کن چند چند / پند کم ده زان‌که بس سخت است بنده».

**فرصت شمر طریقه‌ی رندی که این نشان چون راه گنج بر همه‌کس آشکار نیست**

فرصت قدم‌نهادن در راه رندی که همان راه عشق است را از دست مده و اگر آن راه در مقابل تو گشوده شد، به سرعت خود را در آغوش آن بیفکن، زیرا این راه، راهی نیست که بر هرکس و در هر وقت گشوده شود. راهِ عشق مانند راه گنج است و عموماً برای افراد پنهان است.

من در این تاریخ، راه عشق را راهی می‌دانم که از طریق انقلاب اسلامی در مقابل ما گشوده شده تا در راه معاشقه با حضرت محبوب بتوانیم قدم بگذاریم و چون شهداء و مادران و همسران شهداء هزینه‌ی جان‌سوز آن را نیز بپردازیم. از آن‌جایی که این تاریخ، تاریخ عشق است خداوند رخداد انقلاب اسلامی را در مقابل ما گشود تا از یک طرف مسیری باشد است سراسر پر از خطرِ کشته‌شدن، و از طرف دیگر برای عاشق جز راه‌های پر خطر مزه ندارد، لذا سخن شهداء به عافیت‌طلبان آن بود که: «تو مکن تهدیدم از کشتن که من / تشنه‌ی زارم به خون خویشتن»؛ این بود که بیابان‌های سوزان جنوب برای آن‌ها گلستان شده بود و گویا رفته بودند تا از دست محبوب خود گُل بستانند «آن بیابان پیش او چون گلستان / می‌فتاد از خنده او چون گل ستان».

**ما را ز منع عقل مترسان و میّ بیار کان شحنه در ولایت ما هیچ‌کاره نیست**

اگر آینده‌نگری‌های عقلِ حسابگر، ما را از قدم‌نهادن در این راه منع می‌کند و خطرات آن را گوشزد می‌نماید، ما را راحت بگذار و از آن خطرات مترسان و میِّ باقی‌ماندن در شور عشق را عطایم کن.

زیرا آن عقل در وادی عشق، نقشی ندارد و حقیقتاً کاره‌ای نیست، نقش او در حدّ شحنه‌بودن است و این اندازه کاره‌ای‌بودن که ما را از عشق بترساند، عملاً نوعی هیچ‌کاره‌بودن است. زیرا آن‌چه عاشق را جلو می‌برد شور عشق است و نه سر و سامانی که عقل حسابگر برای انسان تهیه دیده. آن بی‌سر و سامانی که در مسیر عشق به میان می‌آید و انسان را در به درِ جبهه‌های نبرد می‌کند و آن تنهایی و فراقی که با رضایت همسران و مادران شهداء نصیب آن‌ها می‌شود، برای کسی که می‌داند عشق در این دوران یعنی چه، از هزاران سر و سامانی که اهل دنیا با آن به‌سر می‌برند، بهتر است.

من زیباترین حالت را حالت مادری می‌دانم که به عشق فرزند نوجوان خود سال‌ها اشک ریخته؛ خدا می‌داند دلِ ‌سوزناک او از همه‌ی گنج‌های عالَم ارزشمندتر است.

**او را به چشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه‌ی آن ماه‌پاره نیست**

راستی را! چه کسی می‌توان در این صحنه‌های ظهورِ حضرت محبوب او را بنگرد؟ جز آن کسی که چشم خود را از دیدن مظاهر «غفلت» و «کبر» و «فخر» پاک کرده باشد. او یعنی حضرت محبوب خود را در هر دیده‌ای جای نمی‌دهد و در هر دیده‌ای جلوه نمی‌کند.

وقتی به قصد زیارت اولیاء الهی به حرم آن‌ها وارد می‌شوی و ابتدا به رسول خدا سلام می‌دهی، جز آن است که باید او را در این حرم حاضر و ناظر بنگری تا به او سلام دهی؟ اگر با چنین چشمی به زیارت نرفته باشید، چگونه تماشاکردن پنجره‌های نقره‌ا‌ی را نام زیارت می‌گذاری!؟

آن‌جا که آن سالکِ واصل گفت: خرمشهر را خدا آزاد کرد؛ با کدام دیده آن صحنه را به تماشا نشست که خداوند در آن دیده بر او جلوه نمود و در مظهری به نام فتح خرمشهر خود را به او نشان داد؟ آیا انقلاب اسلامی، این آینه‌ی تمام‌نمایِ حضرت محبوب در این تاریخ، مظهر نمایش خداوند برای هرکس می‌خواهد در راه عشق قدم گذارد، نیست؟

**از چشم خود بپرس که ما را که می‌کُشد جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست**

در راستای دو طرفه‌بودن عشق و به ظهورآمدنِ کشش معشوق و این‌که برای عاشق آن‌چه در صحنه است چشمِ حضرت محبوب است و از طریق این مظاهرِ نورانی ما را نظاره می‌کند و با عشقِ خود به جان‌مان آتش می‌زند؛ عاشق ندا سر می‌دهد پس ای محبوب من! از چشم خودت بپرس که چه کسی ما را به قتل رساند؟ چرا آن را به طالع و ستاره حوالت دهیم؟ خیر! سوز عشقِ تو کار را تا آن‌جا جلو برد که به همه ‌چیزِ خود آتش زدیم تا آن عشق بماند حتی به قیمت آن‌که در آن راه به قتل برسیم.

عشق هیچ‌وقت یک طرفه نیست و عشق به معشوق، در زوایایِ جان همان معشوق سرایت می‌کند و او را عاشقِ عاشق خود می‌نماید، یعنی چیزی نمی‌گذرد که همه‌ی «عاشق‌ها» ک «معشوق» می‌شوند، لذا تنها تشنه نیست که طالب آب است بلکه «آب می‌نالد که کو آن آب‌خوار». در این رابطه جناب حافظ متذکر می‌شود که چشمِ جذاب حضرت محبوب با نگاه عاشقانه‌ی خود بود که ما را تا مرز فنا پیش برد، یعنی «آن کشنده می‌کشد، من چون کنم».

**نگرفت در تو گریه‌ی حافظ به هیچ رو حیرانِ آن دلم که کم از سنگ خاره نیست**

اشک و گریه، غذایِ جان عاشق است، گویا گمان می‌کند آن‌همه اشک و گریه راهی می‌شود تا دل معشوق رحم آید و وصالی را به میان آورد، غافل از آن‌که قصه‌ی عشق بی‌پایان است و رحمی برای معشوق در میان نیست. می‌گوید حیران بی‌رحمیِ دل معشوق هستم که در بی‌رحمی، شبیه سنگ خاره است و همواره عاشق را در سوز جگر باقی می‌گذارد. زیرا این قصه‌ی عشق است و وای اگر برای عاشق، قصه‌ی فراق تمام شود. عشق، راهی است گشوده به سوی محبوب و همواره گشوده و بی‌‌انتها می‌ماند. دیروز با دفاع مقدس آن راه گشوده شد و امروز با دفاع از حرم هل‌البیت. عمده ماندن در این عشق است و باقی‌ماندن در سوزِ به‌سربردن با انقلاب اسلامی. این راه معاشقه با حضرت محبوب و «پیرِ» راه در این دوران همین است و بس. به گفته‌ی مولوی: «پیرْ عشق تو است نه ریش سفید/ دستگیرِ صد هزاران ناامید». یعنی انقلاب اسلامی جواب به کسانی است که در طلب عشق از فقدان عشق می‌سوزند.

والسلام